

ناخدای بی رحم

فهرست

4	دزدان دریایی
10	شخص ناشناس
13	نقشه
17	درجزیره دزدان دریایی
23	جشن دزدان دریایی
28	قلعه قدیمی
36	فرار
39	هدیه

DS 4/9

دزدان دریایی

نگهبان بر روی دیوارشهر فریاد می زد: دزدان دریایی! دزدان دریایی!

دزدان دریایی به داخل شهر هجوم آوردند و هر چه که می دیدند را با خود می بردند. آنها حتی چندین نفر از مردان دریانورد قوی را نیز با خود بردند. سپس همه جا را آتش زدند.

سربازان پادشاه خیلی دیر به آنجا رسیدند. وقتی آمدند کشتی های دزدان دریایی کاملاً از آنجا دور شده بودند.

سلطان دستور داد به دنبال آنان بروند ، اما امکان پذیر نبود، چون کشتی هایشان آتش گرفته بود.

یک سال طول کشید تا شهر ساحلی ، حمله ی دزدان دریایی را پشت سر بگذارد و همه چیز به حالت اولیه برگردد .

حال زمان آن رسیده است که به دزدان دریایی حمله کنند. در جلوی دفتر بندر مردان شجاع برای مبارزه با دزدان دریایی صف کشیده بودند. " موزس " کوچک هم در میان آنان بود. او می خواست به دنبال پدرش برود. پدرش را دزدان دریایی با خود برده بودند.

مامور بندر رو به موزس کرد و با تمسخر گفت: " تو! جنگ با دزدان دریایی! اما اینجا جای بچه ها نیست. فهمیدی؟ "

DS 10/12

شخص نا آشنا

خودت را ناراحت نکن! به ناگهان صدایی در گوش موزس نجوا کرد. تو می توانی به همراه من به جنگ دزدان دریایی بیایی. من نقشه ای دارم. برای اجرای این نقشه هم نیاز به آدمی کوچک مانند تو هست. می توانی پارو بزنی و صخره نوردی کنی؟

موزس با لبخند پاسخ داد: "من به عنوان پسر یک ماهی گیر تقریباً" پارو زدن را قبل از راه رفتن آموختم و بهتر از یک میمون از دیوار بالا می روم."

مرد ناشناس گفت: "پس با من بیا."

او به همراه موزس به یک کلبه که بر روی صخره قرار داشت رفتند. مرد ناشناس گفت: "اسم من علی است. دزدان دریایی سه کشتی مرا گرفتند و غارت کردند. با این کار من نابود شدم."

"و من موزس هستم. آنها پدر مرا دزدیدند."

"موزس گوش کن، من جای دزدان دریایی را می دانم."

"پدر من هم آن جاست؟"

مرد ناشناس پاسخ داد: "امکان دارد."

موزس گفت: "پس من هم با شما می آیم."

DS 13/16

نقشه

علی نقشه را درآورد. او یک نقشه دریا را بازگرد و بر روی آن جزیره ای را نشان داد که به شکل یک لاک پشت بود.

"آن ولگرد ها در این جا پنهان شده اند. آنها همه چیز را در آن جا پنهان و اسیران را زندانی می کنند. اما به سختی می توان وارد قلعه آنان شد."

موزس با هیجان پرسید: "حالا نقشه چیست؟"

"من فقط تو و این پودر خواب آور را لازم دارم. در بین راه برایت توضیح می دهم."

DS 17/22

در جزیره دزدان دریایی

باد به بادبان کشتی محکم ضربه می زد. هنگام ظهر علی و موزس به جزیره دزدان دریایی نزدیک شدند. آن جزیره از دور به نظر متروکه می آمد. علی به کمک صخره ها لنگر را پرتاب کرد. آن دو به درون آب پریدند و تا ساحل شنا کردند و از پشت صخره ها بالا رفتند. بر روی دیوار قلعه یک سوراخ کوچک بود. آن سوراخ در انبار قلعه قرار داشت.

علی آهسته در گوش موزس گفت: "من از آن سوراخ رد نمی شوم. تو می توانی از آن جا به داخل بروی؟"

موزس با جرات سرش را به علامت مثبت تکان داد. علی کیسه پودر خواب آور را به موزس داد و گفت: "تمام این پودر را به داخل بشکه شراب بریز."

موزس مانند یک مارمولک با هوش از دیوار بالا رفت. آرام از پنجره وارد انبار شد. علی نگران او را نگاه می کرد. زمان زیادی طول کشید تا موزس برگردد.

نفس زنان گفت: "به خیر گذشت. وقتی کنار بشکه شراب بودم آشپز داخل انبار آمد، اما خوشبختانه فقط پیاز برداشت و کاری به بشکه ها نداشت."

علی گفت: "حالا آن ها غروب شراب را می برند تا در جشن تولد ناخدایشان بنوشند."

موزس پرسید: "ما تا آن موقع چه کار می کنیم؟"

علی نفس عمیقی کشید و پاسخ داد: "تا آن زمان باید صبر کنیم حتی اگر برایمان سخت باشد."

DS 23/27

جشن دزدان دریایی

هنگامی که هوا تاریک شد، دزدان دریایی بشکه شراب را به آتشکده بردند و جشن آغاز شد. بوی کباب کردن گوشت به مشام می رسید. مردان با سرو صدای زیاد شادی می کردند.

ناخدای بی رحم فریاد می زد: "به سلامتی من بنوشید."

همه ی دزدان لیوان هایشان را پر از شراب کردند و به سلامتی ناخدا نوشیدند. اما خسته و خواب آلوده نمی شدند.

موزس با نگرانی نجوا می کرد: "پس چرا پودر خواب اثر نمی کند؟"

علی او را آرام کرد و گفت: "دزدان دریایی مقاوم تر از آدم های دیگر هستند."

بالاخره یکی از دزدان دریایی شروع به خمیازه کشیدن کرد. بعد دیگری و بعد هم یکی دیگر از آنان خمیازه کشید. نوبت شب بود که آخرین افراد آنان هم به خواب رفتند و همه جا ساکت شد.

DS 28/35

قلعه قدیمی

علی آهسته نجوا کرد: "ما کلید را می خواهیم تا بتوانیم داخل قلعه شویم. کلید در کمر بند ناخدا است."

بعد بدون صدا و آهسته وارد آتشکده شد و کلید را از کمر بند ناخدا باز کرد و سریع برگشت.

علی گفت: "پیش به سوی قلعه. در مخفی باید در قسمت غربی باشد."

در میان صخره ها، در زیر قلعه غارهای بسیاری وجود داشت. آن ها مکانی عالی برای پنهان کردن بودند. آنها گشتند و گشتند ولی درب ورودی را نمی یافتند چرا که همه ی آن جا را گیاهان پوشانده بود.

علی مردد شده بود. آیا تمام زحمات شان بیهوده بود؟

ناگهان یک جغد کوچک مسیر را به آن ها نشان داد. آن جغد از بالای سر آن ها رد شد و به داخل غار پرواز کرد.

علی هیجان زده فریاد زد: "موزس، ورودی آن جاست."

ماه ازیشت ابرها بیرون آمدو آن ها درب ورودی قفل شده را یافتند. با هیجان کلید ها را امتحان کردند. بالاخره یکی از کلید ها قفل را باز نمود. موزس در تاریکی به دنبال علی به راه افتاد. موش ها از روی پای آن ها به این طرف و آن طرف می پریدند. جغد ها در بالای سر آنان هراسان پرواز می کردند. آن ها به راهرویی رسیدند که پر از زندان هایی بود که در کنار هم قرار داشتند. زندانیان بی جان و گرسنه بودند.

موزس فریاد زد: "زود باش کلید رو بده!" و قفل ها را باز کرد.

با امیدی فراوان در تاریکی فریاد میزد: "پدر! پدر!"

اما هیچ جوابی نشنید.

DS 36/38

فیله

علی فریاد میزد: "همه افراد آزاد شده از این طرف. در بندر یک کشتی دزدان دریایی لنگر انداخته. آن را آماده حرکت کنید. هر چه قدر می توانید سریع تر به دنبالم بیایید. تا آن ها بیدار نشده اند باید فرار کنیم. قوی تر ها، ضعیف تر ها را کمک کنند. اسلحه های دزدان دریایی را بردارید. بعد هم کیسه های دزدی را از داخل قلعه بر می داریم."

همه چیز طبق برنامه پیش رفت. مردان زندانی جعبه ها و کیسه ها را از داخل انبار قلعه بیرون آوردند.

موزس فریاد زد: "آن جا یک نفر دیگر می آید. او کیسه سنگینی را همراه دارد."

مرد با صدایی بسیار ضعیف گفت: "من باید سوار شوم." بعد هم بر روی تخته چوبی افتاد و از حال رفت.

"من این صدا را می شناسم." موزس فریاد زد. قبلش تند تند می زد.

DS 39/41

هدیه

موزس بر روی صورت مرد با ریش بلند خم شد و آهسته در گوش مرد گفت: "پدر!".

مرد با صدایی خسته گفت: "موزس، پسرم!"

بالاخره کشتی بر روی آب به حرکت در آمد. همه ی افراد نجات پیدا کردند و همه وسایل دزدیده شده را آوردند.

علی از پدر موزس پرسید: "توی آن کیسه چه داری؟"

"یک هدیه برای سلطان! حتما" از آن خوشش خواهد آمد."

با کنجکاوی فراوان علی کیسه را باز کرد.

در کیسه چیزی نبود غیر از

.....ناخدای بی رحم